**فایل 1288 \_ نسخه ویرایش شده** (توسط گروه آقای صمدی)

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين و صلّی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله الشیطان الرّجیم**

**إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النَّعیمِ﴿**34**﴾ أفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ﴿**35**﴾ ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ﴿**36**﴾ أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فیهِ تَدْرُسُونَ﴿37﴾ إِنَّ لَکُمْ فیهِ لَما تَخَیَّرُونَ﴿38﴾ أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إلی یَوْمِ الْقِیامَةِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ ﴿39﴾ سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعیمٌ ﴿40﴾ أَمْ لَهُم شُرَکآءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکآئِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقینَ ﴿41﴾ یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ ﴿42﴾ خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ ﴿43﴾ فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ ﴿44﴾ وَ اُمْلی لَهُمْ إِنَّ کَیْدی مَتینٌ ﴿45﴾**  [[1]](#footnote-1)

"مسلّماً برای پرهیزکاران نزد پروردگارشان باغهای پرنعمت بهشت است. (34) آیا ما تسلیم شدگان[به فرمان و احکام خود] را چون مجرمان قرار می­دهیم؟ (35) شما راچه شده؟ چگونه داوری می­کنید؟ (36) آیا کتابی دارید که از آن درس می­خوانید؟ (37) که آنچه را شما انتخاب می­کنید، از آن شماست؟! (38) یا اینکه عهد و پیمان مؤکّد و مستمرّی تا روز قیامت بر ما دارید که هرچه را حکم می­کنید، برای شما باشد؟!(39) از آنها بپرس کدام­یک از آنان چنین چیزی را تضمین می­کند؟! (40) یا اینکه معبودانی دارند، که آنها را شریک خدا قرار داده­اند (و برای آنان شفاعت می­کنند)؟! اگر راست می­گویند، معبودان خود را بیاورند! (41) (به خاطر بیاورید) روزی را که ساق پاها (از وحشت) برهنه می­گردد و دعوت به سجود می­شوند، اما نمی­توانند (سجود کنند). (42) این درحالی است که چشم­هایشان (از شدت شرمساری) به زیر افتاده، و ذلّت و خواری، وجودشان را فرا گرفته؛ انها پیش­ازاین، دعوت به سجود می­شدند، درحالی­که سالم بودند (ولی امروز دیگر توانایی آن را ندارند) . (43) اکنون مرا با آنها که این سخن – قرآن – را تکذیب می­کنند، واگذار! ما آنان را از آنجا که نمی­دانند، به تدریج به­سوی عذاب پیش می­بریم. (44) و آنان را مهلت دهم، که تدبیر من استوار است. (45)"

## جهنّم و بهشت در قرآن

در سوره­ی مبارکه­ی قلم، بعد از داستان "أَصحابَ الجَنَّه" یعنی "صاحبان باغ"، آیات فوق­الذکر رابیان می­فرماید.

دأب قرآن کریم این است که وقتی از جهنمی­ها و حالات آن­ها بحث و تهدید و انذار می­کند؛ پس از آن درباره­ی بهشت و بهشتی­ها بحث می­کند. اگر هم اوّل، بحث از بهشت بوده؛ بعد از آن، از جهنم و جهنمی­ها بحث می­کند که حالت خوف و رجا در انسان به طور مساوی محفوظ بماند. هم ترس از جهنم و عذاب­های جهنم در دل او پیدا شود؛ هم به بهشت و نعمت­های بهشتی امیدوار شود.

متّقین و باغ­های پُر نعمت بهشتی

لذا بعد از نشان دادن صحنه­ای از عذاب انسان­های مجرم، حالا دربارة متقین عنایتی دارد:

**﴿إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النَّعیمِ﴾؛[[2]](#footnote-2)**

«جنّات النّعیم» باغ­هایی است پر از نعمت­ها که موجبات رفاه در آن فراهم است. «نعیم» به زندگی مرفّه و خوش و خرّم گفته می­شود. «جنات النّعیم» آن باغ­ها و باغستان­های عالَمِ آخرت است که تمام موجبات رفاه را دارد، اعمّ از آنچه که در فکر آدمی بگنجد یا نگنجد.

ما تا حدّی، تصوّر بعضی از چیزها را می­کنیم. مثلاً وقتی گفته می­شود در بهشت «عنب» هست؛ تا اندازه­ای معنی انگور را می­فهمیم. یا اگر گفته شود در بهشت انار هست؛ **﴿فیهِما فاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ﴾؛**[[3]](#footnote-3) تا اندازه­ای می­فهمیم که انار چیست. اما خیلی چیزها اصلاً به نظرمان نمی­آید، یعنی برایمان قابل تصوّر و فهم نیست؛ چنان­که فرموده­اند: **«أعددتُ لعبادی الصالحین ما لا عینٌ رَأت و لا أُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطَرَ علی قلب بشر»**[[4]](#footnote-4)؛ نه گوشی شنیده، نه چشمی دیده و نه بر قلب کسی خطور کرده است. ما اصلاً اسمش را هم نشنیده­ایم.

## فناپذیری زندگی دنیا و خوشی­های آن

بنابراین نعمت­ها و مواهبی در بهشت هست که ما اصلاً نمی­توانیم تصوّر بکنیم. آنها همان «جنّات النّعیم» و زندگی سراسر خوش و خرّمی است که هیچ­گونه آفت و عاهتی[[5]](#footnote-5) به آن نمی­رسد و به متّقین تعلّق دارد. برخی در دنیا، باغ و بوستانی دارند؛ همانند باغی که داستانش را خواندیم[[6]](#footnote-6) که در یک چشم به هم زدن خاکستر شد؛ اینکه خیلی ارزشی ندارد. بر فرض انسان، سراسر هم غرق در انواع نعمت­ها و میوه­ها و آب­های جاری و قصرهای عالی باشد و همه چیز داشته باشد؛ ولی در معرض فناست و در یک چشم به هم زدن نابود می­شود. این قابل دل­بستن نیست. اصلاً زندگی نیست؛ حتی اگر زندگیِ خوشی هم باشد، اساس و دوامی ندارد؛ لذا می­فرماید برای متقین، «جنات النّعیم» است. اگر مجرمین در این دنیا به طور موقت زندگیِ خوشی هم داشته باشند؛ خود و همه چیزشان در معرض فناست و به زودی از تختِ سلطنت به تختِ تابوت کشیده می­شوند و خوراک مورها و مارها می­شوند؛ پس در واقع چنین چیزی، زندگی نیست.

## خداوند، صاحب سفره­ی متّقین

اما مطلب عمده برای متّقین، همانا عالَمِ «عندَ ربّ» یعنی "در نزد پروردگارشان" است، که خداوند می­فرماید: **﴿إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾؛[[7]](#footnote-7)** زیرا تنها سفره، مطلوب نیست. گاهی کسی، فقط نظرش به سفره است؛ او شکم­باره­ای است که هرجا سفره­ای بگسترانند، می­رود. حالا هرکسی سفره بگستراند، برای او فرقی نمی­کند. اما مطلب مهمّی که مدّ نظر است، صاحب سفره است؛ یعنی کسی که سفره را گسترانده، کیست؟ اگر ما عظمتِ یک بزرگی را بشناسیم، او یک سیب هم به دست­مان بدهد برای ما افتخار بزرگی است و سر به آسمان می­ساییم؛ اما اگر آدم پستی، سفره­ای بسیار چرب و نرم و فراوان، بگستراند، این از نظر صاحب­نظران، ارزنده نیست. صاحب­نظران، شکم­باره نیستند که هرجا غذاهای چرب و نرم باشد، به آن­جا بدوند. آنها صاحبِ سفره را در نظر می­گیرند؛ تا او که باشد. و لذا در بحث از بهشت، خدا می­فرماید: من را بشناسید: **﴿إنّا أنْشَأْناهُنَّ إنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أبْکاراً ﴾**[[8]](#footnote-8)

**"ما ایشان را آفریده­ایم، آفرینشی نو (یا: آفرینشی ویژه که هرگز دگرگونی نیابد، پیر نشوند و زیبایی خود را از دست ندهند)؛ و آنان را دوشیزگانی ساخته­ایم"**

حساب، حسابِ زن نیست که حالا کسی بگوید حوریان بهشتی. نه؛ بلکه آن کسی که انشاء می­کند، کیست؟ **"إنّا أنْشَأْناهُنَّ إنْشاءً"** ما سفره می­گسترانیم؛ ما پذیرایی می­کنیم. اگر کسی میزبان، یعنی خدا را بشناسد، آن­وقت ارزش آن محفل و مجلس و سفره را تشخیص می­دهد.

## حبّ و عشق خدا، در همه حال

بنابراین اگر بزرگان، سخن از بهشت می­گویند، به­خاطر نعمت­ها و خوراکی­هایش نیست؛ بلکه ازآن­رو که ساخته و پرداخته­ی خداست. در دعاهای بسیاری عشق ورزیدنِ امیرالمومنین  را به بهشت، و ترسِ او را از جهنم می­بینیم. دلیل آن چیست؟ آیا چون آتش است، می­ترسد؟ نه؛ بلکه از آن لحاظ که جهنم، مظهر نفرت و غضب خداست و از آن جهت که خدا ِاعراض می­کند؛ برای او آتش جهنم، عذاب­آور و ناگوار است؛ وگرنه اگر آتشی باشد که بداند خدا دوست دارد که بسوزد؛ در آن صورت می­سوزد و خیلی هم از آن لذّت می­برد. امام حسین  با اینکه می­داند خنجر، تیز و بُرنده است و آفتاب کربلا هم سوزان؛ اما در همان حال، لذّت می­برد. چرا؟ چون «خدا» دوست دارد چنین باشد. بنده اگر واقعاً بداند که خدا سوختن او را در جهنم، دوست دارد؛ چون محبّت خدا و لطف او را می­خواهد، همان جا برایش نعمتی، بس­بزرگ خواهد بود. بنایراین به بهشت، نه از آن لحاظ که گل و سنبل و بلبل و سیب و گلابی دارد، عشق می­ورزد؛ بلکه ازآن­رو آن را می­طلبد که همراه **«إنّا»[[9]](#footnote-9)** آمده است؛ و اگر کسی درویش شود و قلندروار بگوید خیر؛ ما این بهشت[[10]](#footnote-10) را نمی­خواهیم؛ حرف بیهوده­ای زده است. یعنی چه، ما بهشت نمی­خواهیم؟! البته اگر منقطع از خدا بگوید، سخن درستی است؛ آن­جا، جای آدم علف­خوار نیست؛ جای متّقین است.

## اهمّیت فرمان حقّ، نه خودِ کار

متّقی، آن کسی است که خدا را شناخته و عبادت کرده؛ ازاین­رو اگر خدا یک سیب هم به او بدهد؛ کلاهش را به آسمان پرت می­کند، که یک سیب از خدا رسیده است. اگر کسی بگوید: خیر آقا! من از این سیب­ها زیاد خورده­ام؛ این بی­ادبی است؛ چنانچه اگر یک سلطان بسیار با عظمت، سیبی به ما بدهد، نمی­گوییم: آقا من خیلی از این سیب­ها خورده­ام. زیرا بی­ادبی است و اصلاً دهنده را نشناخته و فقط سیب را دیده­ایم. بله؛ چون از دست او گرفته­ایم، به آن سیب می­نازیم و الّا سیب زیاد خورده­ایم. بنابراین اگر «جنّات النّعیم» است بخاطر **«عِنْدَ رَبِّهِمْ»** می­باشد. ازاین­رو باید به معنای این آیه رسید:

**﴿فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ ﴾**[[11]](#footnote-11)

**"در جایگاه صدق، نزد خداوند مالک مقتدر"**.

اگر انسان خدا را نشناسد؛ مثل شیطان می­شود. او هم خدا را نشناخت؛ فقط نظرش به مادّه بود. می­گفت : مادّه­ی من از آتش است، و مادّه­ی او از خاک و من اشرف از او هستم؛ بنابراین درست نیست به او سجده کنم. البته روی حساب مادّه، مطلب همین است؛ ولی اشتباه او این بود که مبدأ را نادیده گرفت. ازاین­رو خدا هم وقتی او را ملامت می­کند، نفرمود: چرا در مقابل آدم سجده نکردی؟ فرمود: چرا وقتی من امر کردم، نافرمانی کردی؟

**﴿ما مَنَعَکَ اَلّا تَسْجُدَ إذْ أمَرْتُکَ﴾﴿ ما مَنَعکَ إذ ا أمَرتُک ﴾**[[12]](#footnote-12)

این توبیخ است که چرا مطیعِ امرِ رَبّ نشدی؟ بحث این است که چرا امر رَبّ، را نادیده گرفتی؛ نه اینکه چرا بر آدم سجده نکردی؟ شیطان، چوبِ استکبارِ بر آدم را نخورده؛ بلکه چوب استکبار بر خدا را خورده استلکه استکبار بر آدم را نخورده.بِیَدَیّ أستَکبَرت. اگر تنها عدم سجده، بر آدم بود، عیبی نداشت که در مقابل آدم کرنش نکند؛ آن چندان مهم نیست؛ عدم اطاعت فرمان حقّ، اهمیت دارد؛

**﴿ما مَنَعَکَ أن تَسْجُدَ لِما خَلَقتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ﴾.**[[13]](#footnote-13)

**"چه چیز مانع تو شد که بر مخلوقی که با دو دستِ [قدرت] خود، او را آفریدم، سجده کنی؟! آیا تکبّر کردی؟"**

**«بِیَدَیَّ»**؛ با دو دست؛ کنایه از این است که اینجا که تمام عنایتم بوده، چرا باید تخلف کنی؟ پس حساب «عند ربّ» است. معصیت هم از آن نظر که طغیان بر خداست، مشکل و سنگین است؛ و نه خودِ کار؛ که آن خیلی مهم نیست. اطاعت نیز از آن نظر، که اطاعت امر اوست، مهمّ است و الّا خودِ کار، اهمیّت ندارد.

ممکن است آدم ریاکاری خیلی کار و فعالیت کند، عرق بریزد، خیلی هم ظاهر کارش، جذّاب و گیرا باشد؛ اما کارش پوچ و هیچ و بی­ارزش باشد؛ چون خدا را در نظر نگرفته است. برعکس، ممکن است آدمی، کار کوچکی را با حجمِ بسیار کم، انجام دهد؛ ، دوندگی هم نداشته باشد؛ اما چون خالصاً لله انجام داده، کارش ارزش­مند می­شود. بنابراین در عالم، آنچه که ارزش­مند و مهم است، «عند ربّ» است: **﴿إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ...﴾؛[[14]](#footnote-14)﴾؛** زیرا در عالمِ «عند ربّ» و تنها در جوار و محضرِ حضرت حقّ و پذیرایی و سفره و خوان نعمت «او» جلوه کرده، ازاین­رو برای متّقین بسیار ارزنده است.

## ضرورت تهیّه­ی تقوا

به هر حال آیه­ی **﴿إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النَّعیمِ﴾[[15]](#footnote-15)**  برای متّقین است که در آنجا از یک زندگیِ سراسر خوش و مرفّهی برخودارند و هیچ­گونه آفتی به آنها نمی­رسد؛ پس شما هم برای خودتان، آرزوها و خیال­هایی نداشته باشید؛ بلکه معیار، تقوا است. اگر می­خواهید به عالمِ "عند ربّ" برسید و واقعاً در کنار سفره­ی پذیراییِ حضرت حقّ، جلوه­های او را ببینید؛ در این دنیا باید تقوا تهیه کنید. تعارف هم نکنید و خودتان را با آرزوها سرگرم و دل­خوش نکنید. بنابراین در قرآن هم مکرّر گفته شده، تا مطلب را ساده نگیرید؛ **﴿اَلْعاقِبَةُ لِلتَّقْویٰٰ﴾**[[16]](#footnote-16)؛ این عاقبتِ خوب، مال تقواست.

**﴿إنّ لِلمُتّقین مَفازا﴾؛**[[17]](#footnote-17)

**"همانا پرهیزگاران را رستگاری است"؛**

**﴿لِلَّذینَ التَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾[[18]](#footnote-18)؛**

**"برای کسانی که پرهیزگاری کردند، در نزد پروردگارشان، بهشت­هایی است که جوی­ها از زیرِ [درختان و کوشک­های] آنها روان است"؛**

بنابراین همه جا، تقوا را معیار قرار داده­اند و سرمایه­ی اصلی، همین است که باید آن را به دست آورید؛

**﴿تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَالزّادِ التَّقْویٰٰ﴾**[[19]](#footnote-19)**؛**

**"و زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین زاد و توشه، پرهیزگاری است".**

پس اینکه آرزو کنید و خیال کنید که حالا عیبی ندارد، - چون ما مسلمان هستیم؛ قرآن هم داریم و آن را می­بوسیم و می­خوانیم؛ شیعه هم هستیم و اسامی ائمّهروی ما هست و آنها را هم دوست داریم و ... -؛ اینها کافی نیست؛ خیر، اگر تقوا نباشد، کار همچنان می­لنگد. اگر هم سرانجام، منتهی به شفاعت بشود و انسان از خلود بیرون بیاید؛ اما به حکم قرآن، گرفتاری­های بسیاری دارد. برای انسان­های بی­تقوا، فرضاً موحّد و محبّ اهل بیت هم باشند؛ در برزخ و در محشر، گرفتاری­ها، زیاد است؛ اگر چه عاقبت سر از بهشت در می­آورند و در این شکّی نیست؛ اما این گرفتاری­های مقدّماتی، آسان نیست؛ و نمی­توان گفت: «عیبی ندارد و اگر آلودگی­باشد، بالأخره، گرفتاری­های آن را موقع مرگ و در برزخ، تحمل می­کنیم، ولی عاقبت ما را به بهشت می­برند». عاقبت را خدا می­داند که چقدر دشواری­ها و ناراحتی­ها باید تحمل کرد، تا به آن­جا رسید؛ در صورتی که اگر تقوا حاصل شد؛ دیگر گرفتاری هم نیست؛ **﴿ إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النَّعیمِ﴾؛**[[20]](#footnote-20)

## اسلام حقیقی، فوق ایمان و تقوا

در آیه­ی بعد می­فرماید: **﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ﴾[[21]](#footnote-21)**

شما خیال نکنید که مجرم با متّقی یکسان است. مجرم با متّقی یکسان نیست.

ممکن است یک آدم، موحّد یا مثلاً شیعه­ای مجرم باشد. مسلمی که اینجا گفته شده، منظور هر مسلمان یا عموم مسلمین نیست؛ زیرا همین قدر که کسی شهادتین بگوید، مسلمان است. خیر؛ مسلمانی که اینجا مدّ نظر است، فوق مؤمن می­باشد و کسی است که در مقابل فرمان حق، تسلیم شده است. بنابراین، آن اسلامی که انبیاء بعد از همه­ی مراحل­ دعوت­شان، همچنان می­خواستند و می­طلبیدند؛ آن اسلام، مهم است؛ وگرنه اسلام ظاهری را که همه­ی مسلمان­ها مانند سنّی­ها و کسانی هم که شیعه نیستند، دارند. ولی آن اسلامی که برای نجات، معیار است، فوق ایمان است. نه تنها مرتبة آن فوق ایمان، بلکه حتی فوق مرتبة تقواست. همان که جناب ابراهیم  می­گوید: **﴿وَ أَلْحِقْنی بِالصّالِحینَ﴾**[[22]](#footnote-22) مرا مسلم قرار بده. یا حضرت یوسف  دعا که می­کند؛ **﴿فاطِرَ السَّماواتِ وَالْأرضِ أنْتَ وَلیّی فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ ألْحِقْنی بِالصّالِحینَ﴾**[[23]](#footnote-23) خدایا مرا مسلم، بمیران. ابراهیم و اسماعیل  نیز به اسلام توصیف می شوند؛

**﴿فَلَمّا أَسْلَما و تَلَّهُ لِلْجَبینِ﴾.**[[24]](#footnote-24)

**"هنگامی که هر دو تسلیم شدند و ابراهیم جبین او را بر خاک نهاد."**

## عدم برابری مُسْلِم محض با مُجرم، از نظر عقل، شرع و وجدان

## **هیچ­گاه مُسْلِم با مجرم برابر نخواهد بود. زیرا مجرم، تسلیم نشده و نافرمانی می­کند. نافرمانی برای مسلمان ظاهری و حتی شیعه هم هست. ممکن است آنجا که فرمان حقّ است؛ چشمانش، زبانش، دست و پایش، شکمش یا در کسب و کارش نافرمانی داشته باشد؛ این مجرم است. از آن طرف، یکی پیدا می­شود که واقعاً متّقی است؛ در همه­ی زندگی­اش تسلیم است؛ چشمش، مسلم؛ زبانش، مسلم؛ دست و پا مسلم و به طور کلی در همه­ی شؤون زندگی، اعمّ از زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی، مسلم و در مقابل خدا تسلیم محض است. آیا می­شود این­ها با هم برابر باشند؟ این درست نیست و خلاف عقل، عدل و وجدان است، که هر دو، یعنی متّقین را با مجرمین با هم برابر بگذاریم؛ اگرچه هر دو شیعه باشند.بنابر این از نظر عقل، شرع و نیز وجدان انسانی، درست نیست که متّقیِ شیعه با مجرمِ شیعه هر دو یکسان باشند. ازاین­رو خود خداوند تصریح می­فرماید:** **أفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ**[[25]](#footnote-25)

## آرزوهای بن­بنیان و افترا به خدا

## «ما لَکُم»؛ یعنی چه آفتی به عقل شما رسیده؟ این چطور، داوری است که شما می­کنید؟ مرتّب از نزد خود، خیال و آرزو می­بافید که عیب ندارد. هر کجا هم که به گناه می­رسید، می­گویید مشکلی نیست. خودتان را در امور و شؤون گوناگون زندگی، مانند زندگی خانوادگی، زندگی اجتماعی و کسب و کار آلوده می­کنید؛ بعد می­گویید: «ان­شاءالله چیزی نیست! چون که محبّ علی  هستیم، محبّ امام حسین  هستیم، شیعه هستیم». همین؟ اگر چنین چیزی را پیش خود بگویید یا فرض کنید، درست و صحیح نیست؛

## ﴿ءآللهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللهِ تَفْتَرُونَ﴾[[26]](#footnote-26)

## آیا خدا به شما اجازه داده از این حرف­ها بزنید؟ یا به خدا افترا می­بندید؟

## اگر الله را می­خواهید، علاوه بر آیه­ی ﴿ءآللهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللهِ تَفْتَرُونَ﴾، این آیه هم، سخنِ الله است: ﴿أفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ ﴾[[27]](#footnote-27)؛ یا در جای دیگر می­فرماید: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجّارِ﴾[[28]](#footnote-28) آیا شما متّقین را با فاجران یکسان حساب می­کنید؟

## دلایل ردّ برابری مسلمان و مجرم

**«ما لَکُم»؛** چه آفتی به عقل شما رسیده است؟ چگونه داوری می­کنید؟ توضیح آنکه اگر کسی بخواهد مطلبی را اثبات کند، چهار راه دارد که همه­ی این چهار راه در آیات، بیان و ردّ شده ­است:

یکی عقل؛ که حجّت خداست؛ **«إنّ لله علی النّاس حجّتین: حجّةً ظاهرةً و حجّةً باطنة»**[[29]](#footnote-29)؛//// (دقت شود متن روایت،که سرخابی شده، اِعراب­گذاری شود (البته در همه جا روایات باید اِعراب­گذاری شود). خدا بر انسان دو حجّت دارد: باطنی و ظاهری. حجّت ظاهری پیامبران و امامان هستند که از جانب خدا آمده­اند. عقل هم حجّتِ باطنیِ انسان است. آدم برای هر مطلبی یا باید با حجّت باطنی که عقل است، داوری کند و مطلبی را بپذیرد؛ و اگر از آن طریق ممکن نشد، از شرع و وحی و کتاب آسمانی یاری بگیرد.

راه دیگر هم عبارت است از اینکه با خدا در آن رابطه، عهد و پیمانی بسته باشد؛ یا اینکه شفیعی بین خود و خدا داشته باشد که او گفته باشد، قبول می­کنم.

خداوند همه­ی این راه­ها را در باره­ی این ادّعای خیالی و واهی که می­گویید من اگر مجرم باشم با متّقی یکسانم و در عالم آخرت، متّقی و مجرم با هم فرقی نداریم؛ ردّ می­کند و می­فرماید:

**﴿ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ﴾؛**[[30]](#footnote-30)

"شما راچه شده؟ چگونه داوری می­کنید؟"

**عدم دلیل عقلی**

آیا عقل شما این­چنین داوری می­کند و می­گوید آدمِ آلوده با آدمِ پاک، آدمِ عادل با ظالم، آدمِ تبهکار با آدمِ نیکوکار یکسانند؟ عقل که این حرف را قبول ندارد و بر چنین مطلبی حکم نمی­کند؛ **"ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُون"َ؛** این ردِّ حُکمِ عقل و عدم آن است.

**عدم نزول و عدم وجود کتاب آسمانی**

**﴿أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فیهِ تَدْرُسُونَ﴾[[31]](#footnote-31)**

یا مگر شما را کتابی است که در آن، این حکم را می­خوانید؟

حالا که دلیل عقلی ندارید. مگر در کتابی آسمانی این مطلب را خوانده­اید؟

**﴿أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فیهِ تَدْرُسُونَ﴾[[32]](#footnote-32)؛**

آیا شما کتابی آسمانی از جانب خدا دارید که در آن، چنین درسی را به شما داده­اند؟

روشن است که چنین نیست. یا مگر کتابی دارید که خدا از آن خبر ندارد و در آن کتاب، به شما درس داده­اند که مجرم با متّقی برابر است؟ اینچنین هم که نیست؛ یعنی کتابی هم وجود ندارد که خدا از آن بی­خبر باشد.

**﴿إِنَّ لَکُمْ فیهِ لَما تَخَیَّرُونَ﴾[[33]](#footnote-33)**

که هر آنچه به هوای نفس بخواهید، شما را فراهم است؟!

**عدم حقّ انتخاب**

به هر حال مگر کتابی، به شما درس داده که نسبت به آنچه نزد خود برمی­گزینید و در آرزوهایتان می­پرورانید، از حق برخوردارید،؟ **« لَکُمْ »؛** آیا چنین حقّی دارید که هرچه را برای خود خواستید و به فکرتان می­رسانید، انتخاب کنید؟ **﴿إِنَّ لَکُمْ فیهِ لَما تَخَیَّرُونَ﴾؛** نه عقل و نه یک کتاب آسمانی چنین گفته است؛ و نه عهد و پیمانی با خدا دارید.

**﴿أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إلی یَوْمِ الْقِیامَةِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ﴾[[34]](#footnote-34)**

"یا شما را بر ما عهد و سوگند دائمی تا روز قیامت است که هرچه حکم فرمایید، به یقین بر شما فراهم است؟!"

**عدم عهد و پیمان**

آیا من با شما عهدی بسته­ام، عهدی که تا روز قیامت هم نمی­توانم آن را بشکنم، مبنی بر اینکه به شما اجازه داده باشم هر آنچه درباره­ی خود داوری می­کنید، همان درست است ومطمئن باشید هر چه هم تبهکار باشید من شما را با متّقین، یکسان حساب می­کنم؟

**﴿أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إلی یَوْمِ الْقِیامَةِ﴾**؛

«اَیْمان»؛ جمع «یمین» است؛ یعنی عهد و پیمان محکم؛ آیا چنین عهدی به ذمّه­ی من آمده است؟ من که عهدشکن نیستم و اگر عهدی داشته باشم، نمی­شکنم؛ **﴿إِنَّ اللهَ لایُخْلِفُ الْمیعادَ﴾[[35]](#footnote-35).** اما آیا چنین عهدی برعهده­ی ما، بر ذمّه­ی ما آمده که تا روز قیامت مستمرّ باشد و قابل شکستن نباشد؟ **﴿أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إلی یَوْمِ الْقِیامَةِ﴾**.

**﴿سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعیمٌ﴾[[36]](#footnote-36)**

"از آنان بپرس، که کدام ضامن این پیمانند؟"

## عدم هرگونه ضمانت و ضامن

از آنها بپرسید که کدام یک می­توانند به عهده بگیرند و استحکام این حرف را ضمانت کنند و بگویند ما چنین عهد و پیمانی با خدا بسته­ایم؟

**﴿سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعیمٌ﴾**؛

«زعیم» یعنی همان کسی که بر عهده می­گیرد و می­گوید بر ذمّه­ی من. چه کسی می­تواند این را به ضمان بگیرد که روز قیامت، در مقابل من بایستد و بگوید: خدایا با ما عهد و پیمان بسته بودی که مجرم را با متّقی، یکسان در غرفه­های بهشتی بنشانی؟ **﴿بِذلِکَ زَعیمٌ﴾**.

## خداوند؛ بدون شریک و انباز

**﴿أَمْ لَهُم شُرَکآءُ... ﴾[[37]](#footnote-37)**

"یا مگرآنها معبودهایی دارند؟..."

توضیح آنکه مگر آنها معبودها و موجودات قدیسی دارند که زورشان می­چربد و روز قیامت می­آیند و جلوی خدا را می­گیرند و نمی­گذارند قدرت خداوند، اعمال شود؟ آیا آنها چنین کسانی را دارند که اگر خدا بخواهد کسی را به جهنم ببرد، آنها مانع شوند؟ **﴿ أَمْ لَهُم شُرَکآءُ ﴾**؛ یا لااقل، مگر آنها موجوداتی دارند که در قدرت، شریک خدا باشند، و زورشان با او مساوی باشد، و نگذارند خداوند به جهنم ببرد؟پس اگر دارند، بیاورند؛ که روشن است، ندارند و چنین چیزی نیست.

**﴿...فَلْیَأْتُوا بِشُرَکآئِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقینَ﴾**[[38]](#footnote-38)

"اگر راست می­گویند، شرکایشان را بیاورند."

**﴿إِنْ کانُوا صادِقینَ﴾؛** بنابراین اگر صادق هستند و راست می­گویند، آن افرادی را که شریک خدا، در قدرت می­دانند، بیاورند.

## ردّ هر چهار دلیل

بنابراین، خداوند با این آیات، هر چهار دلیلی را که می­شود برای اثبات مطلبی آورد؛ ردّ کرده و نشان می­دهد که با هیچ­یک از آنها نمی­توان اثبات کرد که مجرم با متّقی برابر است. اول: عقل؛ که حاکم به این مطلب نیست. دوم: کتاب؛ که یک کتاب آسمانی هم که این مطلب را گفته باشد؛ نداریم. سوم: عهد و پیمان؛ که با من بسته باشید و نتوانم آن را بشکنم؛ که این هم نیست. چهارم: شرکاء؛ یعنی موجودات مقتدری که بتوانند روز قیامت در مقابل خدا، اعمال قدرت کنند و مجرمین را حمایت کنند و مانع عذابشان شوند؛ که این هم نیست.

## دشواری کار

بنابراین حالا صبر کنید؛

**﴿یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ...** 42**﴾**[[39]](#footnote-39)

"روزی که کار بر آنها دشوار شود ..."

روزی برسد که ساق­ها برهنه شود**: ﴿یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ﴾**[[40]](#footnote-40)؛ کنایه از اینکه کار مشکل شده؛ چون هر کاری که مشکل شود، آدمی، دامن را بالا و به کمر می­زند و در نتیجه ساقش برهنه می­شود. برای مثال، کارگرها هنگام اشتغال به کار، لباس را از ساق پاها بالا می­زنند؛ ولی وقتی عادی، کار می­کنند و کار، خیلی سبک است، نیازی به این کارها نیست؛ نه آستین بالا کشیده می­شود و نه دامن به کمر بسته و ساق پا برهنه می­شود؛ درصورتی­که اگر کار، سنگین و مهم باشد ؛ این کار را می­کنند. **﴿یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ﴾**؛[[41]](#footnote-41) پس روز قیامت، روزی شود که ساق­ها برهنه شود، کنایه از این است که یعنی کار به دشواری و اشکال می­کشد؛ یعنی روزی که هر فعّالی می­خواهد دامن به کمر بزند و ساق پا را بالا بکشد تا بلکه بتواند کاری کند.

## فرصتِ از دست رفته و پشیمانیِ بی­فایده

**﴿... وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ﴾**[[42]](#footnote-42)

"... و به سجده فرا خوانده شوند؛ اما نتوانند."

آن روز که عظمت خدا، جلوه می­کند و کبریای خدا، بر همه کس روشن می­شود، بسیاری می­خواهند سجده کنند، اما دیگر نمی­توانند. تبهکاران، مجرمان، گردن­کشان، طاغیان؛ که در دنیا به آنها یک عمر، مهلت داده بودیم، ولی طغیان کردند؛ آن روز که جلالت و عظمت خدا و مشکل شدن کار را می­بینند ؛ می­خواهند در محضر خدا خاضع بشوند و سر فرود بیاورند و خضوع کنند؛ اما دیگر گذشته؛ و آنجا دیگر جای سجده نیست.

## ناتوانی در قیامت

به هر حال در دنیا یعنی وقتی که دعوت شدند و فرصت و سلامتی داشتند، باید لبّیک می­گفتند و سجده می­کردند؛ چنانچه قرآن می­فرماید:

**﴿...وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ﴾.[[43]](#footnote-43)**

"... در حالی که به وقت تندرستی به سجده دعوت می­شدند."

توضیح آنکه در دنیا، آن روزی که سالم بودند و بدن­های خیلی چاق و فربه و قدرت و جوانی داشتند و می­توانستند سجده کنند؛ به سجده، دعوتشان کردیم؛ اما نکردند: **﴿وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ﴾[[44]](#footnote-44)**؛ ولی حالا که روز قیامت شده و به بیچارگی افتاده­اند، می­خواهند سجده کنند که دیگر دیر شده است و نمی­توانند؛ **﴿لایَسْتَطیعُونَ﴾[[45]](#footnote-45).**

## خجالت و سرافکندگی

**﴿خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ...﴾**[[46]](#footnote-46)

"دیدگانشان به زیر افتد..."

از تیره­روزی، چشم­ها به زمین افتاده و سراپای وجودشان را ذلّت فرا گرفته است. به هر حال، وقتی در دادگاه، مجرم را محکوم می­کنند و جرمش ثابت می­شود؛ خجالت می­کشد و سر به پایین می­افکندکه دیگران چهره­ی او را نبینند و چشم­ در چشم نشوند. روز قیامت، چشمانِ همه پایین است. **﴿خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ﴾** چشم­ها با خشوع است و از شدت شرم و خجالت، دیگر نمی­تواند به بالا نگاه کند.

## آخرت؛ تجسم دنیا

**﴿تَرهَقُهُم ذِلَّة... ﴾[[47]](#footnote-47)**

"و ذلّتی، فرا گیردشان..."

ذلّت، تمام سراپای وجود آن­ها را فرا می­گیرد. دیگر**﴿لایَسْتَطیعُونَ﴾[[48]](#footnote-48)؛** آنجا دیگر جای سجده نیست و توانایی به سجده هم ندارند. **﴿وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ﴾**؛[[49]](#footnote-49) منظور همین است. به­هرحال آن­جا که جای تکلیف نیست که به سجده دعوت کنند؛ ولی عظمت و جلالت و کبریای حضرت حقّ، به گونه­ای است که آنها را وادار به خضوع می­کند؛ اما نمی­توانند؛ چون آن­جا تجسّم یافته­ی این دنیاست. روح استکبار نمی­تواند آنجا خاضع شود. باید در دنیا متواضع باشد، تا آن­جا هم در مقابل نور حقّ، خاضع شود. خضوعِ عالم بهشت، در مقابل خدا، تجسّم یافته­ی خضوع در دنیاست؛ و گرنه استکبار در دنیا، در عالَم آخرت هم حالتی را به وجود می­آورد که اصلاً نمی­تواند در مقابل حقّ، اظهار بندگی و خضوع کند.

## انذارِ منکران قرآن

بعد هم خدا فرمود :

**﴿فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ﴾[[50]](#footnote-50)**

"مکذّبان و منکران قرآن را به من واگذار، که ما آن­ها را از آن­جا که نفهمند، به عذاب سخت در افکنیم."

ما را با این­ها رها کن. فعلاً در دنیا دارند، تکذیب می کنند. به پیغمبر ﷺ خطاب شده **﴿فَذَرْنی﴾.** مراد از «حدیث» در اینجا قرآن است. حدیث یعنی سخن تازه؛ یعنی سخنی که طراوت و تازگی­اش همیشه محفوظ است. اگر به کلام ائمه (ع) هم می­گوییم حدیث؛ از همین جهت، که "سخن تازه" است؛ زیرا سخنان ائمه دین  هیچ وقت کهنه نمی­شود و همیشه نو و تازه است. خودِ قرآن هم حدیث است؛

**﴿فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ﴾**[[51]](#footnote-51).

"(اگر آنها به این قرآن ایمان نمی­آورند) پس به کدام سخن، بعد از آن ایمان می­آورند؟!"

قرآن هیچ وقت کهنه نمی­شود و همیشه طراوت و شادابی­اش محفوظ است؛ ازاین­لحاظ، به قرآن، حدیث گفته می­شود.

حالا که این­ها این حدیث را با این تازگی و طراوت، تکذیب می­کنند؛ رهایشان کن؛ که حسابشان با من خواهد بود. این، هم دلداری به رسول الله ﷺ است و هم تحذیر و انذار مکذّبان قرآن. زیرا وقتی قدرتمندی، که قدرتش بی­نهایت است، می­گوید حسابشان با من؛ این انذار بزرگی است. گاهی نوچه­ی خود یا یک پاسبان و خدمتکاری را می­فرستد؛ این خیلی مهم نیست؛ ولی وقتی می­گوید بگذار با من؛ خودم به حسابشان می­رسم؛ این خیلی مهم است؛ یعنی انذار در نهایتِ درجه­ی تهدید. بنابراین به پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده که هم دلداری دهد که ناراحت نباش؛ عاقبت، من به حسابشون خواهم رسید. و هم اینکه؛ اگر مهلت هم داده­ام نه اینکه از ضعف و عدم توانایی ما بر انجام کاری است؛ خیر؛ دأب من همین است.

## مهلت و کید الهی

**﴿وَ اُمْلی لَهُمْ....﴾**[[52]](#footnote-52)

"و مهلتشان می­دهم..."

دأب من همین است که به تبهکارها و مجرمین و کفّار، مهلت می­دهم.

**﴿...إِنَّ کَیْدی مَتینٌ﴾**[[53]](#footnote-53)

"...که البته تدبیر من، محکم است."

نقشه­ام خیلی متین و محکم است؛ من با متانت، نقشه طرح می­کنم. خدا هم کید و هم مکر دارد؛ **﴿وَ مَکَرُوا وَ مَکرَ اللهُ وَ اللهُ خَیْرُ الْماکِرینَ﴾**[[54]](#footnote-54). من هم مکر و کید دارم. از نظر ما، مکر، نقشه­های بد و خائنانه است. هر که نقشه­ی پنهانیِ خیانت می­کشد، می­گوییم کید می­کند، مکر می­کند؛ در ذهن ما این­طور است. اما کید و مکر در لغت و در قرآن این­طور نیست؛. بلکه؛ «هر کاری که پنهانی است و بی­خبر از دیگران انجام می­شود، کید و مکر است»؛ حالا چه آن کار شیطانی باشد و چه کار الهی و با قداست؛ فرقی نمی­کند.

راجع­به شیطان هم گفته­اند که کید دارد. او کید دارد؛ من هم کید دارم؛ اما

**﴿إنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً﴾**[[55]](#footnote-55)؛

"نقشه­ی شیطان، (همانند قدرتش) ضغیف است"؛

و **﴿إِنَّ کَیْدی مَتینٌ﴾[[56]](#footnote-56)**؛ من هم نقشه­ای دارم که آنها از آن سر در نمی­آورند. **﴿إنَّ کَیدی مَتین ﴾**؛ نقشه­ی من، کید متین و محکم و براساس حکمت است؛ و به آن­ها مهلت می­دهم؛ **﴿وَ اُمْلی لَهُمْ إِنَّ کَیْدی مَتینٌ﴾**.[[57]](#footnote-57)

## استدراج و توهّم خوب بودن و قدرت داشتن

بهرحال **﴿فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدیثِ﴾[[58]](#footnote-58)**  فعلاً من را با این مکذّبین و مجرمین رها کن. من به تنهایی، برای رسیدگی به حسابشان کافی هستم. **﴿ فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ﴾**؛[[59]](#footnote-59) من از راهی که خودشان هم نمی­فهمند، استدراجشان می­کنم. استدراج، یعنی؛ «انسان هرچه گناه می­کند، خدا او را نمی­گیرد؛ بلکه چه­بسا، مدام بر نعمتش افزوده می­شود؛ به طوری که او مغرور می­شود؛ خیال می­کند، نه دیگر قدرتی هست که او را از بین ببرد و نابودش کند و نه کارش بد است. فکر می­کند هم کارش خوب است و هم قدرتی در مقابلش نیست». فرمودند: هر وقت، دیدید گناه می­کنید و نعمت خدا برشما زیاد می­شود، بترسید. بترسید که نکند استدراج باشد. خدا از این راه می­خواهد شما را به جهنم ببرد. **﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ﴾[[60]](#footnote-60)**؛ از راهی که خودشان نمی­دانند، من استدراجشان می­کنم. حالا با آنکه طغیان می­کنند؛ در مقابل طغیان، نعمت می­بینند؛ خیال می­کنند خوب و مرضیّ ما هستند و ما قادر بر نابود کردن­شان نیستیم؛ درصورتی­که؛ به زودی استدراجشان می­کنیم **﴿مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾.**

## مغبونی بسیاری از مردم در دو نعمت صحت و فراغت

رسول خدا ﷺ به اباذر ­فرمود: **«یا أباذر نعمتان مغبونٌ فیهما کثیرٌ مِن النّاس»؛**///// [توجه: اولاً شاید بهتر باشد متن کامل روایت در همین جا آورده و مأخذ آن نیز ذکر شود. ثانیاً اِعراب­گذاری کامل شود (البته همه­ی روایات باید اِعراب­گذاری شود). ثالثاً با روایت کاملی که حدود 16 -17 خط بعد نوشته شده و آن را هم به همین رنگ، - یعنی سرخابی - کرده­ام، کمی تفاوت دارد، که کلمه­ی متفاوت را قرمز کرده­ام. لذا دقت شود که آیا دو روایت جداگانه است، یا یک روایت است و به اشتباه، متفاوت نوشته شده­اند] دو نعمت هست که غالب مردم درباره­ی این دو نعمت مغبون­اند؛ یعنی بهره­ی خود را نمی­گیرند؛ بلکه سرمایه­ی خود را از دست می­دهند و به ربح[[61]](#footnote-61) نمی­رسند. آن دو چیست؟ **«الصّحة و الفِراغ».** یکی صحّت بدن، و یکی هم فراغت داشتن در زندگی؛ وقت فارغ داشتن.

این دو، نعمت بزرگی است که شاید گاهی آدمی نتواند بهره­ی خود را از آنها بگیرد. همیشه که صحّت نیست. گاهی بیماری به سراغ انسان می­آید و او را راهی بیمارستان می­کند. او را، پاها و دستانش را که قادر به حرکت هم نیست، به تخت می­بندند و حتی توانایی انجام یک رکوع یا یک سجده را هم ندارد. الحمدلله، حالا ما، بدن­مان سالم است و می­توانیم راه برویم، به مسجد و جلسه برویم؛ رکوع و سجده کنیم، می­توانیم ذکر بگوییم؛ اما همیشه این­طور نیست. زمانی آدمی، صحّت را از دست می­دهد. بنا براین از صحّت موجود، تا هست، باید استفاده کند.

یکی­هم **«فراغ»؛** گاهی شواغل، چنان پیش می­آید، که آدمی در میان حوادث و شواغل، گرفتار و پیچیده می­شود. هرچه می­خواهد فرصتی پیدا کند تا مثلاً سری به مسجد بزند یا به جلسه برود؛ فرصت ندارد. یعنی شواغل زندگیِ مادّی، او را پیچیده و گرفتارش کرده است. اگر انسان، فراغتی دارد و قسمتی از زندگی­اش، خالی از شواغل است؛ می­تواند به خودش برسد. خوشا به حال مردمی، که به خودشان می­رسند. البتّه بعضی به­قدری، کار دارند که به قول خودشان می­گویند «برای سر خاراندن هم وقت ندارم که مثلاً فلان­جا و جای دیگر وعده داده­ام؛ با فلانی مصاحبه دارم و از این نوع اشتغالات». این شواغل، چیز درستی نیست و نوعی بدبختی است که انسان اصلاً به خودش نمی­رسد و فقط در دنیا پیچیده شده است. اگر این دو نعمت حاصل شد: **«الصّحة و الفراغ»؛**  اکثر مردم در این دو مغبون­اند. **«یا أباذر نعمتان مغبونان فیهما کثیرهم من النّاس؛ الصّحة و الفراغ»**[[62]](#footnote-62)//// [به توضیحات اینجانب در بالا رجوع شود].

## نسبت به عُمْرَت، بخیل­تر باش تا به مال و ثروتت

بعد فرمود: **«یا أباذر! کُن علی عمرک أشحّ منک علی درهمک و دینارک/ »**[[63]](#footnote-63)؛ نسبت به عمرت بخیل­تر باش تا نسبت به پولت. آدمی به پول، بخل می­ورزد و حاضر نیست یک اسکناس را در آب بیندازد یا به­سادگی، بابت چیزی، پول صرف کند و برای صرف آن، باید دلایلی بیاورد. اما همین انسان، زمان­های زیادی از عمر خود را تلف می­کند، بدون آنکه چیزی به دست آورد. آدمی که حاضر نیست یک اسکناس صد تومانی[[64]](#footnote-64) را بی­جهت از دست بدهد؛ چگونه حاضر می­شود که ساعت­ها، روزها، هفته­ها و ماه­هایی را از عمرش تلف کند؟ در صرف عمرش، خیلی دست­ودل­باز و گشاده­دست است و سرِ کیسه­ی عمر را شل و باز کرده و هرچه می­خواهد خرج می­کند؛ ولی برای صرف پول، دستش می­لرزد و سرِ کیسه­اش سفت است و می­گوید: آقا زحمت کشیدیم تا این پول را به دست آوردیم؛ بنابراین به سادگی نمی­شود از دستش داد. عجیب است! چطور پول را بخل می­ورزد، وبه سادگی از دست نمی­دهد، اما برای عمرش، هیچ ارزشی قائل نیست. ازاین­رو رسول خدا ﷺ فرمود: نه؛ اینطور نباش.

**«یا أباذر! کُن علی عمرک أشحّ منک علی درهمک و دینارک»؛** به عمرت بخیل­تر باش تا به پولت. خیلی به پول بخل نورز؛ البته آن را هم رها نکن؛ اما خیلی نسبت به آن بخل نداشته باش، بلکه برای عمرت بخل داشته باش.

## کار شگفت­انگیزترِ سید الشهدا (ع)از اصحاب کهف

راوی می­گوید من در کوفه، در غرفه­ی خود، نشسته بودم و مشغول قرائت قرآن بودم و سوره­ی کهف را می­خواندم تا رسیدم به این آیه:

**﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً﴾؛**[[65]](#footnote-65)

"آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم، از آیات عجیب ما بودند؟!"

هنوز این آیه را نخوانده بودم، که دیدم قاری دیگری هم قرائتِ قرآن می­کند و همین آیه را می­خواند. تعجب کردم که او هم همین آیه­ای را که من می­خواستم بخوانم، قرائت کرد. تا سرم را بلند کردم، دیدم رأس مبارک امام سیدالشهداء  بالای نیزه است و هنوز آثار خضاب، بر محاسن شریفش باقی است و وقتی باد می­وزد، محاسن شریفش را از یمین به یسار متمایل می­کند. دیدم این آیه، از آن لب­های مبارک شنیده می­شود. وقتی این صدا و این لحن و این قرائت مناسب، با این آیه­ای را که من می­خواستم بخوانم، شنیدم؛ مو بر تنم سیخ شدو حیرت کردم. بی­اختیار گفتم: یابن رسول­الله، والله امر تو و کار تو عجب است؛ عجیب­تر و شگفت­انگیزتر از کار اصحاب کهف. **﴿ أَنَّ أَصْحٰابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً﴾.**

**صَلَّی­الله علیک یا أباعبدالله. صلی­الله علیک و علی الأرواح الّتٖی حلّت بفنائک**

**اللهمّ إنّا نسئلک باسمک الأعظم و بحقّ موالینا أئمّة المعصومین یا الله...؛**

**اللهمّ صل علی محمد و آل محمد؛**

**اللهمّ عجّل فرج مولانا صاحب الزّمان**

**اللهمّ أیّد هماة الدّین و احفظ علماء الرّبانیّین و انصُر جیوش المسلمین و أهلک الکفّار و المُنافقین**

**اللهمّ اشفِ مَرضانا و ارحَم مَوتانا و وفّقنا لما تحبّ و ترضی و اجعل خاتمة أمرنا خیرا**

**«رَحِم َاللهُ مَن قرأ الفاتحه مع الصّلوات. »**

1. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیات 34 ـ 36. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 34. [↑](#footnote-ref-2)
3. 1. سوره­ی مبارکه­ی الرّحمن، آیه­ی 68. [↑](#footnote-ref-3)
4. 2. بحار الانوار/ ج8/ ص 92. [↑](#footnote-ref-4)
5. عاهت: آفت، سختی، فساد. [↑](#footnote-ref-5)
6. 3. در سوره­ی مبارکه­ی قلم. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­­ی 34. [↑](#footnote-ref-7)
8. 4. سوره­ی مبارکه­ی واقعه، آیات 35 ـ 36. [↑](#footnote-ref-8)
9. . **﴿ إنّا أنْشَأْناهُنَّ إنْشاءً ﴾** (سوره­ی مبارکه­ی واقعه، آیه­ی 35) ما سفره می­گسترانیم. ما پذیرایی می­کنیم. [↑](#footnote-ref-9)
10. 6. یعنی بهشتی که خدا گفته است. [↑](#footnote-ref-10)
11. 7. سوره­ی مبارکه­ی قمر، آیه­ی 55. [↑](#footnote-ref-11)
12. 8. سوره­ی مبارکه­ی اعراف، آیه­ی 12. [↑](#footnote-ref-12)
13. 9. سوره­ی مبارکه­ی ص، آیه­ی 75. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 34. [↑](#footnote-ref-14)
15. همان. [↑](#footnote-ref-15)
16. 10. سوره­ی مبارکه­ی طه، آیه­ی 132. [↑](#footnote-ref-16)
17. 11. سوره­ی مبارکه­ی نبأ، آیه­ی 31. [↑](#footnote-ref-17)
18. . سوره­ی مبارکه­ی آل عمران، آیه­ی 15. [↑](#footnote-ref-18)
19. 12. سوره­ی مبارکه­ی بقره، آیه­ی 197. [↑](#footnote-ref-19)
20. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 34. [↑](#footnote-ref-20)
21. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 35. [↑](#footnote-ref-21)
22. 13. سوره­ی مبارکه­ی شعراء، آیه­ی 83. [↑](#footnote-ref-22)
23. 14. سوره­ی مبارکه­ی یوسف، آیه­ی 101. [↑](#footnote-ref-23)
24. 15. سوره­ی مبارکه­ی صافات، آیه­ی 103. [↑](#footnote-ref-24)
25. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیات 35 ـ 36. [↑](#footnote-ref-25)
26. 16. سوره­ی مبارکه­ی یونس، آیه­ی 59. [↑](#footnote-ref-26)
27. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 35. [↑](#footnote-ref-27)
28. 17. سوره­ی مبارکه­ی ص، آیه­ی 28. [↑](#footnote-ref-28)
29. 18. اصول کافی، ج 1، ص 16. [↑](#footnote-ref-29)
30. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 36. [↑](#footnote-ref-30)
31. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-31)
32. . همان. [↑](#footnote-ref-32)
33. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 38. [↑](#footnote-ref-33)
34. . سوره­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 39. [↑](#footnote-ref-34)
35. . سوره­ی مبارکه­ی آل عمران، آیه­ی 9 و سوره­ی مبارکه­ی رعد، آیه­ی 31. [↑](#footnote-ref-35)
36. . سوره­­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی40. [↑](#footnote-ref-36)
37. . سوره­­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی41. [↑](#footnote-ref-37)
38. . همان. [↑](#footnote-ref-38)
39. . سوره­­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 42. [↑](#footnote-ref-39)
40. . همان. [↑](#footnote-ref-40)
41. . همان. [↑](#footnote-ref-41)
42. . همان. [↑](#footnote-ref-42)
43. . سوره­­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 43. [↑](#footnote-ref-43)
44. . همان. [↑](#footnote-ref-44)
45. . سوره­­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 42. [↑](#footnote-ref-45)
46. . سوره­ی­ مبارکه­ی قلم، آیه­ی 43. [↑](#footnote-ref-46)
47. . همان. [↑](#footnote-ref-47)
48. . سوره­­ی مبارکه­ی قلم، آیه­ی 42. [↑](#footnote-ref-48)
49. . سوره­ی­ مبارکه­ی قلم، آیه­ی 43. [↑](#footnote-ref-49)
50. . سوره­ی­ مبارکه­ی قلم، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-50)
51. 18. سوره­ی میارکه­ی مرسلات، آیه­ی 50. [↑](#footnote-ref-51)
52. . سوره­ی­ مبارکه­ی قلم، آیه­ی 45. [↑](#footnote-ref-52)
53. . همان. [↑](#footnote-ref-53)
54. 20. سوره­ی میارکه­ی آل عمران، آیه­ی 54. [↑](#footnote-ref-54)
55. 21. سوره­ی میارکه­ی نساء، آیه­ی 76. [↑](#footnote-ref-55)
56. . سوره­ی­ مبارکه­ی قلم، آیه­ی 45. [↑](#footnote-ref-56)
57. .همان. [↑](#footnote-ref-57)
58. . سوره­ی­ مبارکه­ی قلم، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-58)
59. . همان. [↑](#footnote-ref-59)
60. . همان. [↑](#footnote-ref-60)
61. 22. سود، منفعت. [↑](#footnote-ref-61)
62. 23. مستدرک الوسائل، ج 12، ص 140. [↑](#footnote-ref-62)
63. 24. بحار الأنوار، ج 77، ص 76. [↑](#footnote-ref-63)
64. . این سخنرانی در سال ایراد شده است. ///// [سال سخنرانی ذکر شود] [↑](#footnote-ref-64)
65. 26. سوره­ی میارکه­ی کهف، آیه­ی 9. [↑](#footnote-ref-65)